



معجزات

امام حسن مجتبیٰ علیہ السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

معجزات امام حسن مجتبی علیه السلام

نویسنده:

حبیبالله اکبرپور

ناشر چاپی:

الف

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	معجزات امام حسن مجتبی علیه‌السلام
۸	مشخصات کتاب
۸	خلاصه‌ای از زندگی امام حسن مجتبی علیه‌السلام
۸	ولادت حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام
۸	کودکی امام حسن علیه‌السلام
۸	دوران امامت امام حسن علیه‌السلام
۹	تشدید اختلاف امام علیه‌السلام با معاویه
۹	صلح امام حسن علیه‌السلام با معاویه
۹	شهادت آن حضرت علیه‌السلام
۱۰	دشنام دهنده به خرس تبدیل شد
۱۰	مردی که به زن تبدیل شد
۱۱	زنده شدن دختر پادشاه و پسر وزیر
۱۲	سخن گفتن پرنده با امام حسن علیه‌السلام
۱۲	مردی که به قصد قتل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده بود
۱۳	درخت خشک خرما با دعای امام حسن علیه‌السلام سبز و بارور شد
۱۳	زیارت علی علیه‌السلام مدتها بعد از شهادتش
۱۴	اعجاز مشابه دیگر
۱۴	مسئله ورم پای حضرت علیه‌السلام
۱۵	هر کدام سخت‌تر از دیگری
۱۵	تسبیح گفتن انار و انگور
۱۶	لباس‌هایی از بهشت
۱۶	سخن گفتن حضرت علیه‌السلام در چهارده ماهگی

- ۱۶ اخبار تا قیامت
- ۱۷ همسایه من دوستدار معاویه است
- ۱۷ زهر هلاهل
- ۱۸ خبر دادن امام حسن علیه‌السلام از ماجرای شهادتش
- ۱۹ وصیت امام حسن علیه‌السلام به برادر بزرگوارش امام حسین علیه‌السلام
- ۱۹ شهادت امام حسن علیه‌السلام
- ۱۹ درخت خشک، سبز شده و خرما داد
- ۲۰ دو شهر خداوند
- ۲۰ گریه‌ی امام حسین علیه‌السلام
- ۲۰ اول ماه می رسد
- ۲۱ امام حسن علیه‌السلام از قاتل خبر می دهد
- ۲۱ بی وفایی کوفیان
- ۲۱ چشمه‌ای به خواست خداوند
- ۲۲ تقسیم دینارها میان دشمنان علی علیه‌السلام
- ۲۲ پاسخ سؤال در کودکی
- ۲۲ به وعده وفا نمی کنید
- ۲۲ بارانی از مروارید
- ۲۳ فرشته‌ها و غذاهای بهشتی
- ۲۳ اطلاع از قتل عثمان
- ۲۳ معجزه‌ای از آسمان
- ۲۳ مشاهده‌ی دریاها در مسجد
- ۲۳ خانه از زمین بلند شد
- ۲۴ انتقال مسجد به معجزه‌ی حضرت علیه‌السلام
- ۲۴ جوشیدن شیر و عسل از ستون مسجد

- ۲۴ پاسخ مارها به حضرت علیه‌السلام
- ۲۴ باد مسخر حضرت علیه‌السلام بود
- ۲۵ نشانی‌های جنین گاو
- ۲۵ تهیه آب و غذا از سنگ
- ۲۵ زنده کردن مرده به اذن پروردگار
- ۲۵ تو امروز یا فردا کشته می شوی!
- ۲۵ پاورقی

معجزات امام حسن مجتبی علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: معجزات امام حسن مجتبی علیه السلام / حبیب‌الله اکبرپور، ۱۳۳۵. مشخصات نشر: مشهد: نشر الف، ۱۳۸۲. مشخصات ظاهری: ۸۰ ص. شابک: ۳۵۰۰ ریال: ۹۶۴۶۶۸۴۶۲۹؛ ۵۰۰۰ ریال (چاپ دوم) یادداشت: چاپ دوم: تابستان ۱۳۸۳. یادداشت: عنوان دیگر: معجزات امام حسن علیه السلام. یادداشت: کتاب نامه: ص ۷۹ - ۸۰. عنوان دیگر: معجزات امام حسن علیه السلام موضوع: حسن بن علی (ع)، امام دوم، ۳ - ۵۰ ق. - معجزات. موضوع: حسن بن علی (ع)، امام دوم، ۳ - ۵۰ ق. - احادیث. رده بندی کنگره: BP۴۰/۶۵/الف ۶۷ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۲ شماره کتابشناسی ملی: م ۸۲-۱۸۱۰۳

خلاصه‌ای از زندگی امام حسن مجتبی علیه السلام

نام: حسن نام پدر: علی بن ابی طالب نام مادر: فاطمه زهرا علیها السلام شهرت: مجتبی کنیه: ابو محمد محل تولد: مدینه زمان تولد: نیمه رمضان سال سوم هجری زمان شهادت: ۲۸ صفر سال ۵۰ هجری در ۴۷ سالگی محل شهادت: مدینه دوران حیات: - عصر پیامبر حدود ۸ سال - همراهی با پدر حدود ۳۷ سال - عصر امامت حدود ۱۰ سال فرزندان آن حضرت: ۱۹ فرزند شامل ۱۳ پسر و ۶ دختر مرقد مطهر آن حضرت: در قبرستان بقیع، واقع در مدینه [صفحه ۹]

ولادت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

در پانزدهمین شب رمضان سال سوم هجری نوزادی در مدینه به دنیا آمد. که شباهت فراوانی به پدر بزرگ خویش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مسافرت بود که کودک به دنیا آمد، حضرت فاطمه علیها السلام و همسرش حضرت علی علیه السلام با خانواده خویش منتظر بازگشت پیامبر بودند تا از سفر بیاید و نام کودک را انتخاب کند. بعد از این که رسول خدا از سفر باز آمد، دستور داد تا گوسفندی را ذبح نمایند و طفل را عقیقه کنند، سپس گوشت او را بین فقیران و تهیدستان تقسیم نمایند.

کودکی امام حسن علیه السلام

دوران کودکی آن حضرت با وقایع تلخ و جان‌گدازی همراه بود. هنوز هشت سال از عمر او نگذشته بود که جد بزرگوارش حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به ملکوت اعلی پیوست و امام حسن علیه السلام را در غم از دست دادن خود با کوله‌باری از حزن و اندوه باقی [صفحه ۱۰] گذاشت. سال‌های کودکی و جوانی امام حسن علیه السلام در طول خلافت خلیفه اول، دوم و سوم سپری شد تا این که آتش خشم مسلمانان از اعمال ناشایست عثمان شعله‌ور شد و خانه و کاشانه‌ی این خلیفه دنیا دوست را خاکستر ساخت.

دوران امامت امام حسن علیه السلام

دسیسه پر نیرنگ ترور امام علی علیه السلام ۱۹ ماه مبارک رمضان سال ۴۰ هجری به انجام رسید. جهان اسلام در اضطراب و پریشانی بسیار سختی فرورفته بود. بعد از وقایع و کشمکش‌هایی که صورت گرفت، بهترین صحابه و انصار، مردم را به بیعت با امام

حسن علیه السلام ترغیب کردند. آنان با امام حسن علیه السلام دست بیعت دادند. عیب‌الله بن عباس در این باره گفت: ای مردم! این فرزند پیامبرتان و وصی شماست، پس با او بیعت کنید. مردم امام حسن علیه السلام را از بن جان و دل دوست داشتند و این دوستی از محبت پیامبر به حسن علیه السلام و محبت خدا به کسی که پیامبر را مورد مهر قرار می داد، سرچشمه می گرفت. به این ترتیب بیعت امام حسن علیه السلام در سومین دهه از ماه مبارک رمضان سال ۴۰ هجری انجام پذیرفت و فرمود: به سخنان من با دل و جان گوش کنید و فرمانم را پذیرا شوید، من با کسانی که با پدرم جنگیده‌اند نبرد می کنم و با دوستان او بیعت خواهم نمود. [صفحه ۱۱]

تشدید اختلاف امام علیه السلام با معاویه

معاویه سپاهی را که تعداد آن بالغ بر پنجاه هزار نفر ذکر نموده‌اند برای جنگ با امام آماده نمود و فرماندهی آن سپاه را خود به عهده گرفت. اما امام حسن علیه السلام که ذاتا صلح طلب و از جنگ گریزان بود نامه‌هایی به معاویه نوشت تا شاید بتواند او را به پای میز مذاکره بکشاند، اما معاویه که خود را برتر و نیروی خویش را کارآمدتر می دانست از مذاکره خودداری کرد. در نتیجه امام حسن علیه السلام نیز تصمیم به بسیج سپاه گرفت. سپاه‌یانی که گرد امام جمع شدند هدف مشخصی نداشتند و پای بند عقاید خود نبودند. اما سربازانی که در اطراف معاویه جمع شده بودند، غارتگرانی بودند که پای‌بند آئین و مسلک خاصی نبودند ولی به علت این که فرماندهان کارآمد و مصممی داشتند و خود به دنبال غنیمت بودند، ظاهرا موفقیت بیشتری در میدان نبرد می توانستند داشته باشند. بعد از آن که معاویه با بیش از پنجاه هزار نفر به سوی عراق به راه افتاد، امام حسن علیه السلام هم با قریب به چهل هزار سرباز سپاهی به سوی شام حرکت نمود. امام، قیس بن سعد بن عباده را جلودار لشکر نمود و به راه خویش ادامه دادند و روزی را در مدائن اقامت نمودند. امام در آن جا سخنرانی مبسوطی برای شیعیان خود ایراد فرمود: در این هنگام خوارجی که در سپاه امام حسن علیه السلام بودند به بهانه این که او قصد صلح با معاویه را دارد بر وی شورش نمودند و طغیان کردند و گفتند: تو هم مانند پدرت کافر شده‌ای!!! [صفحه ۱۲] در حالی که هنوز هیچ گونه مذاکره‌ای با معاویه صورت نگرفته بود. دامنه شورش بالا گرفت، در این هنگام یکی از خوارج از تنهایی امام استفاده نمود و به او نزدیک شد و بر ساق پای ایشان ضربه‌ای زد. هر چند یاران امام او را به قتل رسانیدند، اما امام مجروح و زخمی دوباره به مدائن بازگشت. حضرت از این که یاران خود را بی‌وفا می دید تصمیم گرفت با معاویه صلح کند. از طرف دیگر معاویه فرماندهان سپاه امام را با وعده و وعید فریب داده و آن‌ها را از امام دور نموده بودند.

صلح امام حسن علیه السلام با معاویه

عاقبت در بیست و پنجم ربیع‌الاول سال ۴۱ هجری پیمان‌نامه صلح بین امام و معاویه امضا گردید. اما معاویه خلف وعده نمود و به هیچ یک از تعهدات خویش عمل ننمود.

شهادت آن حضرت علیه السلام

در روایات آمده است که آن حضرت را هفتاد مرتبه مسموم نموده ولی کاری از پیش نبردند تا این که معاویه یکی از همسران وی را فریب داد و به او وعده پول و ثروت داد و گفت: که بعد از مرگ امام او را به ازدواج با پسرش یزید در خواهد آورد. امام علیه السلام چند ساعت بعد از آن که از مسموم شدنش می گذشت، احساس نمود که هنگام مرگش فرارسیده است تا این که به ملکوت اعلی پیوست. [صفحه ۱۳] حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام روزی فرزندان خود و فرزندان برادر خود را دعوت کرد و به آنان فرمود: همه شما کودکان اجتماع هستید و امید می رود که بزرگان اجتماع فردا باشید، دانش بیاموزید و در کسب علم

کوشش کنید و هر کدام که حافظه قوی ندارید و نمی‌توانید در مجلس درس مطالب استاد را ضبط کنید آن‌ها را بنویسید و نوشته‌ها را در منزل نگاهداری کنید تا در موقع لزوم مراجعه نمایید.

دشنام دهنده به خرس تبدیل شد

در زمان امامت امام حسن علیه‌السلام، در شهر موصل دو برادر بودند یکی بنام عبدالصمد و یکی به نام عبدالله و همیشه از معاویه لعنة الله علیه تعریف و تمجید می‌کردند و در مدح معاویه اشعار زیادی می‌گفتند. روزی مردی از شیعیان امام حسن مجتبی علیه‌السلام در راهی با عبدالله دوستدار معاویه روبرو شد و با هم همراه شدند و در بین راه میان آن‌ها به خاطر پیشوایانشان اختلاف و درگیری پیش آمد. عبدالله می‌گفت: امام و خلیفه معاویه است و آن مرد شیعه می‌گفت: امام زمان منحصرًا حسن بن علی علیه‌السلام که فرزند دختر رسول خدا و صاحب معجزه و برهان است و معاویه فاسق و ظالم است این مشاجره باعث شد با هم دست به [صفحه ۱۴] گریبان شوند و در حال منازعه خدمت امام حسن علیه‌السلام رسیدند. عبدالله گفت: ای حسن بن علی این شیعه تو بر معاویه امام و خلیفه مسلمین بی‌حرمتی می‌کند و به تدریج عبدالله صدایش را بلند کرد و به امام حسن علیه‌السلام نیز جسارت کرد و دشنام داد. محبان حضرت خواستند عبدالله را بکشند، امام حسن علیه‌السلام فرمود با او کاری نداشته باشید و بعد به خانه تشریف بردند و یک قرص نقره آوردند. و به عبدالله دادند و فرمودند: این را بگیر و صرف معاش خود کن و فردا نیز بیا مرا دشنام بده تا یک قرص دیگر از این نقره به تو بدهم و از آمدن مضایقه نکن. عبدالله وقتی این حسن خلق را از حضرت دید به خانه‌اش رفت و ماجرا را برای خانواده و بستگانش نقل کرد. آنها گفتند: تو دشنام بدهی و او در عوض به تو نقره بدهد. قطعاً او امام برحق است سپس عبدالله به اتفاق پنجاه نفر از خانواده و وابستگانش به خدمت حضرت آمدند و دست حضرت را بوسیدند و همگی دوستدار و شیعه او شدند. وقتی عبدالصمد برادر عبدالله متوجه جریان شد بسیار ناراحت و خشمگین شد و با عبدالله درگیر شد که او را کتک بزند اما گروهی از وابستگان عبدالله او را کتک زدند و گرفتند و زندانی نمودند. آن ملعون در آن اطاقی که محبوس بود حسن علیه‌السلام را دشنام می‌داد. روز بعد بزرگان مردم به سراغ عبدالصمد رفتند تا با او به صحبت و مذاکره پردازند و بین او و برادرش عبدالله قضاوت و حکم کنند. وقتی در اتاق را باز کردند دیدند [صفحه ۱۵] عبدالصمد به خرس سیاهی تبدیل شده است این خبر به سایر مردم رسید و همه آمدند و دیدند که او به خرس سیاهی تبدیل شده است. که فقط گوش و بینی او مانند آدم است. سپس این خبر به معاویه رسید. معاویه دستور داد تا او را هر چه زودتر پنهانی بسوزانند که بیشتر از این مردم شاهد آشکار شدن این راز نشوند و اعتقاد مردم به اهل بیت علیهم‌السلام زیاد نشود و بدین ترتیب عبدالصمد به جهنم واصل شد اما تا قبل از رسیدن خبر به معاویه بیش از صد نفر از معاویه برگشته و شیعه امام حسن علیه‌السلام [۱] بودند. [صفحه ۱۶] حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام فرمود: تعجب می‌کنم از کسانی که در غذای جسم خود فکر می‌کنند ولی در امور معنوی و غذای جان خویش تعقل نمی‌نمایند، شکم را از طعام مضر حفظ می‌کنند ولی باک ندارند که افکار پلیدی در روان آن‌ها وارد شود!

مردی که به زن تبدیل شد

[۲]. روزی عمروعاص به معاویه گفت: حسن بن علی مردی است که به زیور حیا آراسته است. مصلحت آن است که به او بگویی به منبر برود و مردم را موعظه کند. شاید وقتی به او توجه کنند حیا مانع او شود و از سخن گفتن عاجز شود. و این باعث تحقیر او گردد. معاویه بنا به توصیه عمروعاص به امام حسن علیه‌السلام گفت: دوست دارم که بر منبر روی و مردم را به اوامر الهی ترغیب و از معصیت خدا بترسانی. حضرت قبول فرمودند: و به منبر رفتند و حمد الهی و درود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به جای آوردند و فرمودند: هر کسی که مرا می‌شناسد و یا نمی‌شناسد بداند که من حسن بن علی بن ابی‌طالبم و پسر دختر رسول خدایم.

منم فرزند رسول [صفحه ۱۷] خدا، منم پسر نبی منذر، منم پسر رسول مبشر، منم نور دیده خیر النیین، من فرزند رسول الثقلین، من فرزند بهترین موجودات، منم فرزند خواجه کائنات، منم پسر امیرالمؤمنین، من فرزند امام المتقین، منم فرزند صاحب فضائل، منم صاحب رکن و مقام، منم صاحب مکه و منی، منم صاحب زمزم و بطحا. وقتی حضرت این سخنان را بر روی منبر ایراد فرمود، حضار شوق و ذوق فراوانی نسبت به ملازمت و پیروی از ایشان پیدا کردند به طوری که معاویه ترسید و گفت: یا ابامحمد کافی است آن چه بیان کردی از منبر فرود آی. حضرت از منبر فرود آمدند. معاویه گفت: یا ابامحمد تصور می کنی با این سخنان خلیفه خواهی شد؟ تو کجا و خلافت کجا؟! حضرت فرمود: خلیفه آن کسی است که به امر خدا و رسول او عمل کند نه به جور و طغیان، خلیفه باید تقویت کننده اسلام باشد نه تخریب کننده آن و خلیفه آن کسی است که ترک دنیا و آن چه در آن است کرده باشد و جامه محرومی و مهمومی پوشیده باشد و آخرت را به دنیا نفروشد نه این که جماعتی را به دور خود جمع کند. و آخرت را از دست بدهد و در فسق و فساد را باز کند و دست ظلم و عدوان به حقوق مردم دراز کند. وقتی سخن امام حسن علیه السلام به اینجا رسید جوانی از بنی امیه که در آن جا حضور داشت طاقت نیاورد و شروع به فحش دادن و بی ادبی نسبت به حضرت و پدر بزرگوارش علی بن ابی طالب علیه السلام نموده امام حسن علیه السلام آزرده خاطر شد و رو به آسمان کرد و [صفحه ۱۸] گفت: بار پروردگارا تغییر بده آن چه را که در اوست و او را از زنان قرار بده. بلافاصله دعای حضرت مستجاب شد و فی الفور ریش آن ملعون ریخت و وقتی به خود توجه کرد، دید که به زن تبدیل شده است. و جوان خاک مذلت و ادبار بر سر ریخت و حضرت امام حسن علیه السلام نگاهی با هیبت به او کرد و فرمود: از این مجلس برخیز که نشستن زن در بین مردان جایز نیست. پس از آن حضرت ساعتی متفکر بود و سپس از مجلس برخاست که بیرون بیاید. عمروعاص گفت: یا بن رسول الله بنشین و آتش غضب را خاموش کن و چند سؤال مرا جواب بده. فرمود: سؤال کن از هر چه می خواهی. عمروعاص گفت: کرم و نَجَدَت و مروت چیست؟ حضرت فرمود: کرم عطا کردن بدون چشم داشت دنیوی و بخشش قبل از تقاضا کردن و به خدمت نگاهداشتن نفس از محرمانت و صبر کردن در همه جا بر مکروهات و مروت نگاهداشتن دین است و احتراز نفس از معایب و متابعت شیطان و قیام نمودن به ادای حقوق خواص و عوام و افشای سلام و سپس از مجلس معاویه برخاستند و به طرف منزل تشریف بردند. معاویه به عمروعاص گفت: آن چه نباید می کردی و اهل شام را با من دشمن کردی. عمروعاص گفت: ای معاویه شمشیرهای اهل شام زمان جنگ با تو خواهد بود و اهل شام را با تو محبت از جهت کمال، [صفحه ۱۹] صلاح و نهایت تقوی و دیانت مانند مال دنیا است و از این سخنان بیم نداشته باش و بر اراده امور خود راسخ باش و بدان که امام حسن به دنیا پشت کرده و به آخرت رو کرده است و نه او به دنیا وابستگی و نه اهل دنیا را با او دلبستگی است. و اما بعدها روزی زن آن جوانی که به زن تبدیل شد خدمت امام حسن علیه السلام آمد و بعد از گریه و زاری فراوان شفاعت شوهر ملعونش را نمود و چون بسیار بی تابی و اصرار نمود حضرت به او ترحم کرد و دعا نمود و مجدداً به صورت اول درآمد. [صفحه ۲۰] هرگاه یکی از شماها به برادر خود برخورد، باید محل نور از پیشانی او را ببوسد. (یعنی محل سجده).

زنده شدن دختر پادشاه و پسر وزیر

سید ولی فرزند سید نعمت الله حسینی در کتاب مجمع البحرین حدیثی طولانی شامل معجزه‌ای از امام حسن علیه السلام نقل می کند که خلاصه و مختصرش این است که: وزیر یکی از پادشاهان چین پسری در نهایت زیبایی و جمال داشت و پادشاه محبت زیادی به او داشت. پادشاه خود دختری داشت که در حسن و جمال سرآمد دوران بود و پادشاه علاقه‌ی شدیدی به دخترش داشت. دختر پادشاه با پسر وزیر، عاشق یکدیگر شدند. پادشاه از قضیه خبردار شد و عصبانی شده و دستور داد هر دو را کشتند. سپس به جهت علاقه‌ی شدیدی که به آن دو داشت، سخت پشیمان شد. وزرا و علما را جمع کرد و شرح حال را بیان نمود و پرسید: چاره‌ای برای

زنده کردن اینها هست؟ گفتند: کسی قدرت بر این کار ندارد، جز مردی در مدینه به نام حسن بن علی بن ابیطالب، که می گویند: می تواند دعا کند و خداوند آنها را زنده گرداند. پادشاه گفت: از این جا تا مدینه چقدر راه است؟ گفتند: شش ماه راه است. مردی را حاضر کرد و گفت: تو باید یک [صفحه ۲۱] ماهه به مدینه بروی و حسن ابن علی را به اینجا بیاوری و گرنه تو را خواهم کشت. مرد غمناک شده و بیرون رفت. از شهر دور شده، وضو گرفت و نماز خواند و از خدا خواست که غصه‌اش را برطرف کند. ناگاه امام حسن علیه‌السلام نزد او حاضر شد و آن مرد را از سجده بلند کرد و خود را معرفی نمود. مرد بازگشت و به شاه خبر داد. شاه بسیار خشنود شد و دستور داد کشته‌ها را آورند و از آن حضرت خواست که دعا کند تا آنها زنده شوند. حضرت برای آنها دعا کرد و به اذن خدا، هر دو زنده شدند و بعد با هم ازدواج نمودند. [صفحه ۲۲] حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام فرمود: آن کس به تو نزدیک است که از راه دوستی با تو نزدیک باشد، اگر چه فامیل تو نباشد.

سخن گفتن پرنده با امام حسن علیه‌السلام

ابر بن عبدالله انصاری نقل می کند که روزی در خدمت امام حسن علیه‌السلام نشسته بودم ناگهان پرنده‌ای آمد و به طرف حضرت بانگ زد و رفت و دوباره با پرنده‌ای دیگر آمد و هر دو با هم بانگ زدند و من تعجب کردم و از مولای خود امام حسن علیه‌السلام علت را سؤال کردم. حضرت فرمود: ای جابر آن پرنده‌ای که اول آمد و بانگ زد پرنده نرینه است و سه روز است که از جفت خود پنهان شده بود با این تصور که جفت وی خیانت نموده است. لذا نزد من برای شکایت آمده بود. گفتم: برو جفت خود را بیاور، رفت و آورد. من به جفت او گفتم به ولایت ما اهل بیت قسم یاد کن که به جفت خود خیانت نکرده‌ای. گفتم: قسم یاد می کنم که خیانت نکرده‌ام. وقتی پرنده نر فهمید، معترف شد من از او راضی شدم سپس هر دو آشتی کردند و پریدند و رفتند. [۳]. [صفحه ۲۳] حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام فرمود: با مردم طوری معاشرت کن که دوست داری مردم با تو آن طور معاشرت کنند.

مردی که به قصد قتل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده بود

روزی یک نفر اعرابی خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: یا محمد شنیده‌ام که تو خدای نادیده را می پرستی من به این جهت با تو دشمن بوده‌ام. هم اکنون که تو را دیدم دشمنی من با تو بیشتر شد در این هنگام بسیاری از اصحاب حضور داشتند و امام حسن علیه‌السلام نیز حضور داشت و در آن موقع هشت ساله بود می خواست به آن اعرابی اعتراض کند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اجازه نداد. سپس اعرابی گفت: ای محمد ادعا می کنی من پیامبرم و از پیامبران دیگر بهتر و افضلم در حالی که پیامبران گذشته کرامات و معجزاتی داشتند و تو هیچ کدام از آنها را نداری. حضرت فرمود: از کجا بر تو معلوم شد که من برهان و معجزه‌ای ندارم. اعرابی گفت: اگر هست به من نشان بده و بگو که من چگونه نزد تو آمده‌ام؟ حضرت روی مبارک به طرف امام حسن علیه‌السلام نمود و فرمود: این طفل هشت ساله دختر زاده من است و او به تو [صفحه ۲۴] می گوید که چگونه از خانه بیرون آمدی و در راه برای تو چه پیش آمده و اگر گفته‌های او دروغ باشد ادعای من در پیامبری نیز چنین باشد. سپس اعرابی با خشم به امام حسن علیه‌السلام نگاه کرد و گفت: کودک کجا قدرت معجزه دارد که برهان داشته باشد. و از ضمیر کسی خبر دهد؟ حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: احوال این مرد را بیان کن، امام حسن علیه‌السلام روی مبارک خود را به اعرابی نمود و فرمود: ای مرد تو بسیار گستاخی و بی ادب آمده‌ای و از حد خود تجاوز کرده‌ای و خیلی زبان درازی می کنی. بدان که از این مجلس بیرون نمی روی تا ان شاء الله اسلام را قبول کنی. اعرابی گفت: بینم، سپس امام حسن علیه‌السلام به اعرابی فرمود: اگر احوال تو را بگویم اسلام را قبول می کنی؟ اعرابی گفت: چنین باشد. امام حسن علیه‌السلام فرمود: بدان ای اعرابی که تو با طایفه و وابستگان خود در محلی جمع شدید و از روی جهل گفتید که محمد عقبه و فرزند ندارد و عرب‌ها همه با او دشمن

هستند اگر کسی او را به قتل برساند کسی تقاضای قصاص و خون او را نمی‌کند. بعد تو از میان آنها برخاستی و گفتی من می‌روم و او را می‌کشم. آنها گفتند: اگر چنین کنی ما تو را از مال دنیا بی‌نیاز می‌کنیم و تو بلافاصله نیزه بدست گرفتی و به قصد کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم راه افتادی اما در راه دشواری و سختی زیادی برای تو پیش آمد ولی بر نگرستی برای این که نگران استهزاء و تمسخر [صفحه ۲۵] وابستگان و طایفه خود بودی که ادعایی کردی و عمل نکردی و در همین هنگام ناگهان باد سختی وزید و باران شدیدی آمد و هوا آن قدر تاریک شد که نمی‌توانستی راه را بینی و یا به جایی پناه ببری و تو از وضعیت باد و هوا مضطرب و راه را گم کردی و خارهای صحرا تو را خیلی اذیت و پریشان کرد و بالاخره نشستی و از آمدن پشیمان شدی. اما وقتی صبح شد برخاستی و آمدی و آن شدت باد و باران کم شد تا خودت را به اینجا رساندی و آن قدر در راه به تو رنج و مشقت رسید که در تمام عمر خود ندیده بودی و هم اکنون که به این جا رسیدی چشم تو روشن شد و اضطراب تو برطرف و دلت آرامش یافت. اعرابی گفت: ای پسر تو این‌ها را از کجا می‌گویی؟ گویا که تو همراه من بوده‌ای و هیچ چیز بر تو پوشیده نیست. ای پسر ایمان را به من عرضه کن که دین جد تو حق است. امام حسن علیه السلام فرمود: الله اکبر بعد از آن به اعرابی فرمود: بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله و وصی رسوله. اعرابی شهادتین گفت و از روی صداقت مسلمان شد و چند سال در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ماند و سپس اجازه خواست و رفت تا قوم و طایفه خود را به اسلام دعوت کند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او رهنمودهایی ارائه فرمود و او بعد از مدتی همراه سیصد نفر برگشت. وقتی آنها آمدند و امام حسن علیه السلام را دیدند گفتند: این است حجت خداوند متعال. [صفحه ۲۶] حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود: نهمین فرزند (از نسل) برادرم حسین علیه السلام پسر بانوی کنیزان است که خداوند عمر او را در دوران غیبتش طولانی می‌گرداند. آن گاه با قدرت خود او را به صورت جوان چهل ساله‌ای ظاهر می‌نماید تا دانسته شود که خداوند به هر چیزی توانا است.

درخت خشک خرما با دعای امام حسن علیه السلام سبز و بارور شد

روزی امام حسن علیه السلام با یکی از فرزندان زبیر همسفر بودند در بین راه در نخلستان خشکی توقف نمودند و خدمه برای هر یک از آنها در پای درخت خشکی فرش پهن کردند. ابن زبیر گفت: کاش این درخت خرما داشت تا از آن تناول می‌کردیم. امام حسن علیه السلام فرمود: خرما میل داری؟ گفت: آری. حضرت دست به دعا برداشته و آهسته دعایی بر لب مبارک جاری ساختند بلافاصله به برکت آن دعا یکی از درختان خرما سبز و بارور شد و خرماهای زیادی داد به طوری که از آن خرما همگی چیدند خوردند و سیر شدند. [صفحه ۲۷] حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بهترین جامه‌های خود را در هنگام نماز در بر می‌کرد، کسانی از آن حضرت سبب این کار را پرسیدند در جواب فرمود: خداوند جمیل است و جمال و زیبایی را دوست دارد به این جهت خود را در پیشگاه الهی زینت می‌کنم، خداوند امر فرموده که با زینت های خود در مساجد حاضر شوید.

زیارت علی علیه السلام مدتها بعد از شهادتش

بعد از آن که امیرالمؤمنین علیه السلام به شهادت رسیدند روزی در خدمت امام حسن علیه السلام از مولایمان علی علیه السلام صحبت می‌کردیم و اظهار اشتیاق به دیدن او می‌نمودیم. امام حسن علیه السلام فرمود: می‌خواهید پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام را ببینید؟ گفتیم: چگونه ممکن است در حالی که حضرت مدتی است رحلت فرموده است؟ امام حسن علیه السلام پرده‌ای را که آویزان بود کنار زد و ما امیرالمؤمنین را با بهترین صورت ممکن مشاهده کردیم همان گونه که در زمان حیاتش دیده بودیم گفتیم به خدا قسم امیرالمؤمنین است پس امام حسن علیه السلام پرده را به جای اول برگرداند و بعضی از حاضرین گفتند: آن چه ما امروز از امام [صفحه ۲۸] حسن علیه السلام دیدیم مانند آن معجزاتی بود که از پدر بزرگوارش دیده‌ایم. [۴]. [صفحه ۲۹] حضرت امام

حسن مجتبی علیه السلام فرمود: ای فرزند آدم تو از روزی که شکم مادر را ترک گفתי و به زمین قدم گذاشتی پیوسته سرگرم نابود ساختن عمر خویشتن هستی. از فرصت زندگی استفاده کن و از آن چه اکنون در دست داری برای منازلی که در پیش داری بهره بردار که افراد باایمان از دنیا زاد و توشه برای فردای خود تهیه می کنند و افراد بی ایمان از آن لذت و کامروایی می خواهند.

اعجاز مشابه دیگر

جابر بن عبدالله انصاری نیز نقل می کند که از امام محمدباقر علیه السلام شنیدم که گروهی از مردم نزد امام حسن علیه السلام آمدند و گفتند: به ما معجزه‌ای نشان بده از آن عجایی که از پدر بزرگوارت می دیدیم. امام حسن علیه السلام فرمود: شما به امامت من ایمان دارید؟ گفتند: بلی، ایمان داریم که تو حجت خدایی و دلائل و معجزات بسیاری داری همان طور که پدر بزرگوار شما داشت. امام حسن علیه السلام فرمود: شما پدر مرا می شناسید؟ گفتند: بلی، ما پای سخنان آن حضرت بسیار نشسته‌ایم سپس امام حسن علیه السلام پرده‌ای را که در آن خانه آویزان بود مقداری کنار زد و فرمود نگاه کنید، وقتی آنها نگاه کردند امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دیدند و [صفحه ۳۰] گفتند: والله این امیرالمؤمنین است و بعد همگی گفتند: شهادت می دهیم که شما فرزند امیرالمؤمنین و حجت بر حق خدا بر مردم هستی و پدر شما نیز از این عجایب و معجزات خیلی به ما نشان داده بود. [صفحه ۳۱] یکی از اصحاب آن بزرگوار نقل کرده است که به آن حضرت عرض کردم، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چه چیز به یاد داری؟ امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود: خرمایی از خرماهای صدقه برگرفتم و در دهانم گذاردم و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن خرما را که مخلوط به لعاب دهانم بود برگرفت! کسی عرض کرد: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از این یک دانه خرما چه باکی بر شما بود (چه می شد که آن را از دهان کودک بیرون نمی کشیدی؟) حضرت فرمود: صدقه بر ما خاندان محمد حلال نیست.

مسئله ورم پای حضرت علیه السلام

روزی امام حسن علیه السلام با گروهی از مردم پیاده عازم مدینه شدند و در راه پاهای مبارکش ورم کرد، بعضی از خدمه گفتند: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بقیه راه را سوار بر مرکب شوید تا ورم پاهایتان بهبود یابد. حضرت فرمودند: به زودی در ادامه راه غلامی سیاه به استقبال ما می آید و روغنی همراه خود دارد که برای برطرف کردن ورم پا خوب است. از آن روغن مقداری برای من خریداری کنید، وقتی مقداری دیگر راه رفتند دیدند غلامی سیاه می آید. [صفحه ۳۲] یکی از همراهان نزد او رفت و سوال کرد: تو روغنی همراه داری که برای رفع ورم پا فایده داشته باشد؟ غلام گفت: آری اندکی دارم. به او گفت: مقداری از آن را به ما بفروش. غلام گفت: برای چه کسی می خواهی؟ گفت: برای امام حسن علیه السلام. غلام وقتی نام مبارک امام را شنید با سرعت خود را به حضرت رساند و دستهای مبارک وی را بوسید و گفت: یابن رسول الله من محب و دوستدار شما اهل بیت هستم. و من پول روغن نمی خواهم. جان من فدای شما. ای فرزند رسول خدا از شما استدعا دارم برای من دعا بفرمایید که خداوند متعال به من پسری عنایت فرماید که دوستدار شما اهل بیت باشد. امام حسن علیه السلام فرمود: وقتی که تو از خانه بیرون آمدی همسر تو حامله بود. ان شاء الله وقتی به خانه‌ات برگردی پسر تو به دنیا آمده است. وقتی غلام به خانه‌اش برگشت پسرش متولد شده بود. و حضرت یک بار از آن روغن به پاهای مبارکش مالیده و ورم پاهایش خوب شد. [صفحه ۳۳] شیخ صدوق (ره) در کتاب امالی به سندش از امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرموده: چون هنگام وفات امام حسن مجتبی علیه السلام رسید، گریست! به آن حضرت عرض شد: چگونه می گویی با آن که مقام شما نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن گونه است؟ و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره شما آن سخنان را فرمود؟ بیست و پنج مرتبه پیاده حج به جای آورده‌ای؟ و سه بار مال

خود را با خدا تقسیم کرده‌ای؟ امام حسن علیه السلام فرمود: من به دو جهت می‌گیرم، یکی برای دهشت از روز قیامت و دیگری برای فراق دوستان.

هر کدام سخت‌تر از دیگری

مردی شامی خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین من از شیعیان و محبان اهل بیت شما هستم. حضرت فرمود: دروغ می‌گویی تو بهره‌ای از محبت ما نداری تو اهل شام و مردم تو را بنام ابن الاصر می‌شناسند. از معاویه چند مسئله سؤال کرده‌ای و او پنهانی تو را برای تحقیق در مورد آن مسائل نزد من فرستاده است. مرد شامی گفت: همین طور است یا امیرالمؤمنین برای آن مسائل معاویه مرا نزد شما فرستاد تا پنهانی بیایم و تحقیق کنم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: از یکی از دو پسر من سؤال کن. آن مرد به امام حسن علیه السلام نزدیک شد و گفت: از این جوان سؤال می‌کنم. [صفحه ۳۴] امام حسن علیه السلام فرمود: من قبل از سؤال تو می‌گویم که تو آمده‌ای سؤال کنی که بین حق و باطل چقدر راه است و بین زمین و آسمان چه مسافتی است؟ و فاصله مغرب و مشرق چقدر است؟ و دیگر سؤال تو این است که: آن آدمی که نه مشخصات مردها را دارد و نه مشخصات زنها چگونه است و سؤال دیگر این که ده چیزی که هر کدام از دیگری سخت‌تر است کدامند؟ گفت: بلی آمده‌ام تا این‌ها را سؤال کنم. امام حسن علیه السلام فرمود: میان حق و باطل چهار انگشت فاصله است. آن چه با چشم بینی حق است و آن چه با گوش بشنوی احتمال باطل بودن آن هست و مسافت بین زمین و آسمان دعای مظلوم است. و فاصله مغرب و مشرق به اندازه یک روز سیر آفتاب است. و آن آدمی که نه علامت مردانگی دارد و نه علامت زن‌ها را، اگر محتلم می‌شود مرد است و اگر حیض می‌شود زن است و اما آن ده چیزی که هر یک از دیگری سخت‌تر است بدان که خداوند متعال سنگ را سخت‌ترین اشیاء خلق کرد اما آهن را سخت‌تر از آن آفرید و سنگ به وسیله آهن شکسته می‌شود و آهن از آهن سخت‌تر است چون آهن را مثل آب می‌کند و آب از آتش سخت‌تر است زیرا آب آتش را خاموش می‌کند و ابراز آب سخت‌تر است زیرا ابر آب را قبض می‌کند و به هر جا که می‌خواهد می‌برد و باد از ابر سخت‌تر است زیرا باد ابرها را برطرف می‌سازد و از باد سخت‌تر فرشته‌ای است که باد در قبضه قدرت و تصرف اوست و از آن فرشته سخت‌تر ملک [صفحه ۳۵] الموت است که آن فرشته را می‌میراند و از ملک الموت سخت‌تر حکم الهی است که آن را به قبض ارواح مأمور نموده است. [صفحه ۳۶] شیعه‌ی ما نیست مگر راستین شهید... آیا در کتاب خدا خوانده‌ای که: «کسانی که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده‌اند، آنان همان راستینانند و شهیدان نزد پروردگارشان...»! اگر شهادت نمی‌بود مگر برای آنان که با شمشیر کشته شده‌اند، خداوند، شمار شهیدان را کاهش داده بود.

تسیح گفتن انار و انگور

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب از کتاب کشف و بیان ثعلبی نقل می‌کند که: حضرت صادق علیه السلام از پدرش روایت کرده که فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مریض شد؛ جبرئیل طبقی انار و انگور نزد حضرت آورد؛ و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن تناول نمود؛ آن گاه حسن و حسین علیهما السلام آمدند و از آن انار و انگور خوردند. آن انار و انگور تسیح گفتند؛ سپس حضرت علی علیه السلام وارد شده و از آن میل نمود؛ باز انار و انگور تسیح گفتند؛ سپس مردی از صحابه داخل شد و از آن میوه‌ها خورد و این بار انار و انگور تسیح نگفتند: جبرئیل گفت: هر گاه پیامبری یا وصی پیامبری یا فرزند پیامبری از آن بخورد تسیح می‌گوید. [صفحه ۳۷] من نه خوار کننده‌ی مؤمنان که عزت بخش ایشانم. چون دانستم که شما را نیروی (چیرگی) بر آنان نیست، به ناچار امر (خلافت) را واگذار کردم تا من و شما در میان ایشان باقی بمانیم، چنان که (خضر) اندیشمند کشتی را معیوب ساخت تا برای صاحبان آن باقی بماند.

لباس‌هایی از بهشت

از کتاب امالی ابو عبدالله مفید نیشابوری روایت می‌کند که: حضرت رضا علیه السلام فرمود: عیدی پیش آمد و حسن و حسین علیهما السلام جامه‌ای نداشتند، به مادرشان گفتند: همه‌ی بچه‌های مدینه زینت کرده‌اند به جز ما، چرا ما را زینت نمی‌کنی؟ حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: لباس شما نزد خیاط است، هر وقت آورد، شما را زینت می‌کنم. شب عید گفتار خود را تکرار کردند، حضرت فاطمه علیها السلام گریه کرد و دلش به حال کودکش سوخت و سخن سابق خود را تکرار کرد، بچه‌ها سخن او را رد کردند. چون هوا تاریک شد، در زدند. فاطمه علیها السلام فرمود: کیست؟ کوبنده‌ی در گفت: دختر پیامبر! خیاط هستم؛ جامه‌ها را آورده‌ام؛ حضرت در را باز کرد، مشاهده کرد که مردی برای بچه‌ها لباس عید آورده است. فاطمه علیها السلام گفت: [صفحه ۳۸] من مردی در اخلاق با هیبت تر از او ندیده بودم و مرد دستمالی به حضرت داد و رفت. فاطمه علیها السلام هنگامی که وارد خانه شد و دستمال را باز کرد، دو پیراهن؛ دو جبه؛ دو زیرجامه؛ دو ردا؛ دو عمامه؛ دو جفت کفش سیاه که پشتش قرمز بود در دستمال دید؛ پس بچه‌ها را بیدار کرد و لباس‌ها را به ایشان پوشانید؛ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد و بچه‌ها را آراسته دید، آنها را در آغوش کشید و بوسید و به فاطمه علیها السلام فرمود: خیاط را دیدی؟ گفت: آری؛ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خیاط نبود، رضوان خازن بهشت بود. حضرت فاطمه علیها السلام پرسید: چه کسی به شما خبر داد؟ فرمود: هنوز به آسمان نرفته بود که جبرئیل آمد و ماجرا را به من خبر داد. [صفحه ۳۹] ای مردم! در این شب مردی رحلت کرد که گذشتگان بر او سبقت نجستند و آیندگان به مقام او نمی‌رسند. او پرچمدار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. و جبرئیل از طرف راست و میکائیل از طرف چپش او را یاری می‌کردند. از میدان بر نمی‌گشت، مگر هنگامی که خدا فتح و پیروزی را نصیب او می‌فرمود.

سخن گفتن حضرت علیه السلام در چهارده ماهگی

محمد بن اسحاق در حدیثی روایت می‌کند که: هنگامی که امام حسن علیه السلام چهارده ماهه بود و بر زمین می‌خزید، ابوسفیان به حضرت فاطمه علیها السلام گفت: ای دختر محمد! این کودک را به حق جلدش قسم بده که با من سخن بگوید؛ امام حسن علیه السلام فرمود: ای ابوسفیان! بگو: لا اله الا الله، محمد رسول الله تا من شفیع تو باشم. پیامبر فرمود: خدا را شکر که در میان آل محمد، نظیر یحیی بن زکریا را قرار داد. که خداوند درباره‌ی او می‌فرماید: «و در کودکی به او حکم دادیم، سوره‌ی مریم؛ آیه ۱۲» . [صفحه ۴۰] مرد ثروتمندی نزد امام حسن مجتبی علیه السلام آمده و عرض کرد: من از مرگ می‌ترسم. امام علیه السلام در پاسخ او فرمود: این بدان خاطر است که مال خود را به دنبال گذاشته‌ای و اگر به جلو فرستاده بودی، خوشحال بودی که به آن برسی.

اخبار تا قیامت

روزی دو نفر نزد امام حسن علیه السلام آمدند. حضرت به یکی از آنها فرمود: تو دیشب در خانه‌ات فلان غذا را تناول کردی و به خانواده‌ات این سخنان را گفتی. سپس روی مبارک به آن مرد دیگر کرد و فرمود: تو به پسر بزرگت چنین و چنان گفتی. آن دو نفر گفتند: عجیب است که آن چه از نظر دیگران پنهان است شما می‌دانید و از آنها خبر دارید. حضرت فرمود: بلی آنچه تا قیامت واقع خواهد شد خداوند متعال به پیامبرش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده است و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنها را به امیرالمؤمنین علیه السلام خبر داده است و آن بزرگوار همه‌ی آن اخبار را به من داده است و هر یک از ما به بعد از خود خبر می‌دهیم تا به قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم. [۵]. [صفحه ۴۱] حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود: شما را به تقوی خدا و ادامه تفکر سفارش می‌کنم، زیرا تفکر در کارها پدر هر خیر و خوبی و مادر آن است.

همسایه من دوستدار معاویه است

یکی از محبان و دوستداران امام حسن علیه‌السلام نزد حضرت آمد و عرض کرد: یابن رسول‌الله. همسایه‌ای دارم که از طرفداران معاویه لعنة الله علیه است. رنج و اذیت زیادی برای من دارد و همیشه آزارش به ما می‌رسد. امام حسن علیه‌السلام فرمود: خداوند شر او را از سر تو کوتاه کرد به خانه‌ات برگرد آن مرد وقتی به خانه‌اش رفت دید در خانه همسایه‌اش سکوت است و هیچ سر و صدایی نیست به در خانه همسایه رفت و در زد. زن همسایه در را باز کرد و در حالی که بسیار ناراحت و نگران بود پرسید: چه شده است؟ گفت: من و شوهرم دیشب با هم شام می‌خوردیم که ناگهان شوهرم مضطرب شد و نتوانست شام بخورد و اندکی بعد به زمین افتاد و دست و پا می‌زد و می‌گفت: یا علی بن ابی طالب از من چه می‌خواهی؟ و من هیچ کس را نمی‌دیدم اما صدایی را شنیدم که می‌گفت: آتش به تو سزاوار است و بعد از آن صدا شوهرم افتاد و مرد و هنوز دفن نشده است. [صفحه ۴۲] ورام بن ابی فراس از امام حسن مجتبی علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: کسی که خدای را بشناسد او را دوست دارد و کسی که دنیا را بشناسد، در آن زهد ورزد و مؤمن کسی است که سرگرم دنیا نشود، جز آن که غافل شود و چون به فکر افتد غمگین شود.

زهر هلاهل

در شهر موصل شخصی بود که ادعای دوستی امام حسن علیه‌السلام را داشت زمانی حضرت وارد شهر موصل شدند و به خانه او رفتند معاویه این شخص را به مال دنیا و درهم و دینار فریفته بود و شیشه زهر کشنده برای او ارسال نموده بود که در فرصت مناسب امام حسن علیه‌السلام را به شهادت برساند و آن سیاه بخت سه نوبت آن زهر را به حضرت خوراند اما تأثیر نکرد و حضرت هر بار دعایی می‌کردند و اثر زهر کشنده از بین می‌رفت و بعداً آن شخص ملعون نامه‌ای برای معاویه نوشت که سه بار آن زهر را به حسن بن علی خورانیدم اثر نکرد. معاویه جواب نامه را نوشت و با مقداری زهر هلاهل فرستاد و در نامه از او خواست که سعی کند از این زهر به امام بدهد که بسیار بسیار کشنده است. آورنده نامه معاویه در بین راه در کنار درختی [صفحه ۴۳] توقف نمود و از شتر خود پیاده شد و مقداری غذا خورد و بعد از اندکی درد شکم شدیدی گرفت به طوری که دیگر نتوانست حرکت کند و چیزی نگذشت درنده‌ای سیاه آمد و آن ملعون را درید و به جهنم واصل کرد. شتر تا این وضعیت را دید می‌خواست بگریزد. چون افسارش به درخت پیچیده بود نتوانست فرار کند در همین هنگام یکی از دوستداران امام حسن علیه‌السلام که از دمشق می‌آمد به این محل رسید و شتر را دید و مقداری وسائل صاحبش. وقتی به جستجو پرداخت ناگهان شیشه زهر و نامه معاویه را دید. بلافاصله آنها را برداشت و به موصل آمد و شیشه زهر و نامه را خدمت حضرت آورد وقتی امام حسن علیه‌السلام از مضمون نامه مطلع شد آن را در زیر سجاده خود گذاشت و چیزی نفرمود که باعث خجالت میزبان شود. اما رنگ مبارکش خیلی تغییر کرد. آنهایی که در خانه حضور داشتند هر چه خواستند از مضمون نامه مطلع شوند حضرت جواب نداد و حدیثی از جد بزرگوار خود نقل کرد و حضار را به آن حدیث مشغول نمود اما سعد موصلی آهسته دست خود را زیر سجاده حضرت برد و نامه را بیرون آورد و بعد از مطالعه آن بر خود لرزید و از جای خود برخاست و دست و پای حضرت را بوسید و گفت: یابن رسول‌الله اجازه بده تا از این مرد بپرسیم که موضوع چه بوده است. حضرت فرمود: نمی‌پسندم که موجب خجالت و انفعال میزبان شود. و نمی‌خواهم بعد از چند روز خدمت به ما شرمنده شود و هر چه اصرار کردند حضرت اجازه نفرمود. [صفحه ۴۴] بالاخره بدون اجازه حضرت او را خواستند و گفتند: فلانی از تو سؤالی داریم. گفت: سؤال کنید. سعد گفت: حضرت رسول به تو چه جفایی کرده بود؟ گفت: من به خدمت حضرت نرسیده‌ام و از او جفایی به من نرسیده است. سعد گفت: علی مرتضی را دیده‌ای از او چه جفایی به تو رسیده است؟ گفت: مدتی ملازم حضرت بوده‌ام حاشا که از او جفایی و ملالی به رسیده باشد. سعد گفت: پس چرا با جگر گوشه مصطفی صلی الله

علیه و آله و سلم و مرتضی علیه السلام چنین دشمنی می کنی؟ این که تو به معاویه نوشته‌ای سه نوبت به حضرت زهر داده‌ای و اثر نکرده است و این هم جواب نامه و شیشه زهر هلاهل آن ملعون. آن شخص انکار کرد و گفت: معاذالله من از این خبر ندارم پس همراهان سعد آن قدر او را زدند تا به جهنم واصل شد. [صفحه ۴۵] از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در معنای بخل و خست سؤال شد. آن حضرت فرمود: بخل آن است که انسان آن چه را انفاق می کند تلف شده به حساب آرد و آن چه را نگاه دارد شرف و بزرگی بداند.

خبر دادن امام حسن علیه السلام از ماجرای شهادتش

روزی امام حسن علیه السلام به اتفاق اهل البیت علیهم السلام و اصحاب و یاران نشسته بودند. حضرت فرمود: بدانید سرانجام من با زهر به شهادت خواهم رسید همان گونه که جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را با سم به شهادت رسانیدند. سؤال کردند: یابن رسول الله چه کسی این جفا را در حق شما انجام می دهد؟ فرمود: همسرم دختر اشعث بن قیس به اغوای معاویه و اعوان انصار آن مرد سیاه بخت و لعین. سؤال کردند: یابن رسول الله چرا او را از خانه بیرون نمی کنی و این شر و ضرر را از خود دفع نمی کنی؟ حضرت فرمود: چگونه قبل از این که اقدام به این کار کند بیرونش کنم و به فرض که بیرونش کنم. یقین می دانم که دیگری به جای او این کار را خواهد کرد. وقتی از این سخن مدتی گذشت معاویه با تلبیس و حيله کسی را نزد جعده فرستاد و با مال زیاد و پارچه فراوان او [صفحه ۴۶] را فریب داد و هزار دینار طلای احمر نیز برای جعده فرستاد و قول داد که بعد از آن که امام حسن علیه السلام با زهر به قتل رسید جعده را ملکه دربار قرار داده و به عقد یزید درآورد سپس شیشه زهر هلاهل را برای جعده فرستاد و گفت: سعی کن اندکی از این زهر را به او بخورانی که اگر هزار جان هم داشته باشد او را از این زهر رهایی نخواهد بود. جعده این زن ملعونه بالاخره تصمیم به قتل فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گرفت و در یکی از روزهای گرم هنگام افطار مقداری از زهر را با شیر مخلوط و به حضرت داد. امام حسن علیه السلام بعد از آشامیدن آن شیر به جعده فرمود: ای دشمن خدا و رسول به مال و اموال بی وفای دنیا فریب خوردی و آخرت را از دست دادی امیدوارم که به هیچ یک از آرزوهایت نرسی. و نهایتاً همان گونه که حضرت فرموده بود شد و معاویه به عهد خود وفا نکرد و معاویه بعد از شهادت امام حسن علیه السلام اسماء آن زن خبیث را مخفیانه احضار کرد و کیفیت حادثه را از او پرسید او مفصل ماجرای خیانت جعده و شهادت امام حسن علیه السلام را برای معاویه شرح داد و اسماء گفت: این گناه بزرگ را به خاطر رضای تو و محبت به یزید انجام داده‌ام و خشم خدا و رسول و عذاب جهنم را به خاطر شما اختیار کرده‌ام. معاویه گفت: لعنت خدا بر تو از خداوند شرم نکردی و از غضب رسول نترسیدی و به روی چون ماه او رحم نکردی؟ تو کجا لایق محبت یزید هستی؟! تو که با جگر گوشه رسول خدا و نوردیده دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این گونه عمل کردی معلوم است که با [صفحه ۴۷] یزید چه خواهی کرد؟ سپس آن بدبخت خسر الدنیا و الاخره سرش را پایین انداخت و از روزگار زندگی با امام حسن علیه السلام یاد کرد و گریه و زاری نمود. معاویه گفت: هم اکنون که خودت را مستوجب جهنم نمودی گریه کن تا چشمانت کور شود. اسماء سه شبانه روز گریه می کرد و هیچ چیزی نمی خورد و مرتب می گفت: وای بر من که دین را از دست داده‌ام و به دنیا نیز نرسیده‌ام و روز چهارم معاویه دستور داد او را به طنابی بسته و به دنبال اسب بر روی زمین کشیدند که در جزیره فیل به آب بیاندازند هنوز یک فرسخ به جزیره مانده بود طوفانی غبارآلود به پا شد و او را از اسب جدا کرده و به آن جزیره انداخت و دیگر از آن زن ملعونه هیچ اثر و نشانی پیدا نشد. [صفحه ۴۸] ورام بن ابی فراس روایت کرده که مردی نزد امام حسن مجتبی علیه السلام آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم من از شیعیان شما هستم. امام در پاسخ او چنین فرمود: ای بنده خدا اگر مطیع و فرمانبردار دستورات ما در امر و نهی هستی راست گفתי و اگر برخلاف آنی گناهان خود را افزون نکن در این که ادعای مرتبه‌ای والا و شریف را بنمایی که شایسته و اهل آن نیستی. نگو من از

شیعیان تو هستم، بلکه بگو: من از دوستان و وابستگان شمایم و دشمن دشمنان هستم، که در این حال برخیز و خوبی هستی.

وصیت امام حسن علیه السلام به برادر بزرگوارش امام حسین علیه السلام

زمانی که آثار موت بر امام حسن علیه السلام ظاهر شد حضرت امام حسین علیه السلام و اهل بیت را احضار فرمود و همگی را به تقوی و صلاح وصیت فرمود. بعد روی مبارک به امام حسین علیه السلام نمود و فرمود: ای برادر وصیت من به شما این است که بعد از تجهیز و تکفین مرا به روضه جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ببرید تا با وی تجدید عهد نمایم بعد از آن بر سر قبر جدهام فاطمه علیها السلام بنت اسد برده و در همان حدود دفن کنید. ای برادر زمانی که مرا به روضه جدم خواهید برد گروهی از مفسدان گمان می کنند که [صفحه ۴۹] می خواهید مرا نزدیک آن حضرت دفن کنید و با شما نزاع و مشاجره فراوانی می کنند. وصیت من به شما این است که خشم و غضب آن‌ها را با آب حلم فرو نشانید. و سعی شما بر آن باشد که بدون مقاتله ماجرا تمام شود. امام حسین علیه السلام به وصیت برادر بزرگوارش عمل نمود و بعد از غسل امام حسن علیه السلام را به روضه جدم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برد و مقابل روضه مقدسه قرار داد تا تجدید پیمان نماید. مروان ابن حکم پلید با گروه زیادی از بنی امیه آمدند و در صدد مقاتله و درگیری برآمدند و گفتند: عثمان در اقصای مدینه دفن شده و شما می خواهید که حسن را نزدیک پیامبر دفن کنید محال است این اتفاق بیفتد در این هنگام عایشه نیز به آنها پیوست و گفت: می خواهید حسن را در خانه من دفن کنید. هرگز نمی گذارم کسی را که در نزد من دشمن ترین است در خانه‌ام دفن شود. [۶] و عایشه اظهار دشمنی و عناد فراوان نمود. عبدالله بن عباس گفت: ای مردم دست از این عناد و دشمنی بردارید ما صاحب خود را در این جا دفن نمی کنیم و او آگاه‌تر از شما به حرمت جد بزرگوارش بود و ما را وصیت فرموده است که او را در بقیع دفن نمائیم و بعد ابن عباس به عایشه گفت: ای دختر ابی بکر چگونه است که روزی به شتر سوار شدی و با امیرالمؤمنین علیه السلام محاربه نمودی و امروز بر استر نشسته‌ای و فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از زیارت جدم منع می کنی و اگر بعد [صفحه ۵۰] از این زنده بمانی حتما سوار فیل خواهی شد و تباهی و فساد بسیار خواهی کرد. و سپس حضرت را بردند و در بقیع دفن نمودند. [صفحه ۵۱] علم خویش را به مردم بیاموز، و علم دیگران را فراگیر، در این صورت، دانسته‌ها را انفاق کرده‌ای و ندانسته‌ها را یاد گرفته‌ای.

شهادت امام حسن علیه السلام

محمد بن یعقوب کلینی در کافی از محمد بن مسلم روایت می کند که گفت: از حضرت باقر علیه السلام شنیدم که: چون رحلت امام حسن علیه السلام فرا رسید، به حسین علیه السلام فرمود: برادر وصیتی به تو می کنم، حفظ کن؛ هنگامی که مردم، مرا غسل بده؛ کفن کن، و به جانب قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ببر تا عهدی با او تازه کنم. آن گاه به طرف قبر مادرم ببر، سپس مرا برگردان و در بقیع به خاک بسپار و بدان که از ناحیه‌ی عایشه آن چه خدا و مردم می دانند، از بغض و دشمنی که نسبت به خدا و پیامبر و ما اهل بیت دارد، به من خواهد رسید. و در این حدیث است که عایشه بر استر زین کرده‌ای، سوار شد و به طرف جنازه‌ی امام حسن علیه السلام رفت؛ او در اسلام اولین زنی بود که بر زین سوار شد و گفت: پسران را از خانه‌ی من دور کنید که او نباید این جا دفن شود، و حجاب پیامبر را نباید هتک کرد. [صفحه ۵۲] نزد کسی نرو جز آن که به برکت دعایش امیدوار باشی یا صله‌ی رحم کنی (یعنی به طمع دنیا تا مورد ضرورت نباشد، پیش کسی نرو).

درخت خشک، سبز شده و خرما داد

از کناسی از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود: روزی امام حسن علیه السلام با مردی از اولاد زبیر که به امامت او

معتقد بود، بیرون رفته و در یکی از جاهایی که آب می خوردند، زیر درخت خرمایی که از بی آبی خشک شده بود، منزل کردند، فرشی برای امام حسن علیه السلام زیر درخت خرمایی انداختند و فرش دیگری زیر درخت دیگر، مقابل آن برای زبیری؛ زبیری سر بلند کرد و گفت: اگر این نخل خرما داشت از آن می خوردیم؛ امام حسن علیه السلام فرمود: خرما می خواهی؟ گفت: آری، پس حضرت سر به آسمان بلند کرد و دعایی خواند که نفهمیدم، ناگاه درخت سبز شد و به حال اول برگشت و برگ و خرما داد. ساربانان که شتر از او کرایه کرده بودند، گفت: به خدا سحر است؛ حضرت فرمود: وای بر تو؛ سحر نیست. بلکه دعای پسر پیامبری مستجاب شده است. حضرت صادق علیه السلام فرمود: پس بالای درخت رفتند و خرماها را چیدند؛ به قدر کفایتشان بود. [صفحه ۵۳] آن چه از مال دنیا جستی و نیافتی، چنان از یاد ببر که گویا هرگز در خاطر نبوده، بدان که جوانمردی در وقت تنگدستی، به قناعت و رضایت به تقدیر، بالاتر است از جوانمردی هنگام رفاه؛ بذل و بخشش و تمام کردن احسان، بهتر است از ابتدا کردن و ناقص گذاشتن آن است.

دو شهر خداوند

و از ابو عیبده روایت شده که: امام حسن علیه السلام فرمود: خدا را دو شهر است، یکی در مشرق و دیگری در مغرب که بارویی آهنین دارد، و هر یک را هزار هزار در است، و در آنها هفتاد هزار لغت است که هر جمعیتی به زبانی سخن می گویند و من همه‌ی آن لغات (زبانها) را می دانم؛ و هر چه در آن شهرها و مابین آنها است می شناسم؛ و امام و حجتی غیر از من و برادرم حسین علیه السلام ندارند. [صفحه ۵۴] مردم اکنون در خانه‌ی غفلت و بی خبری به سر می برند، عمل می کنند و از نتیجه‌ی آن خبر ندارند، چون به آخرت رسند، به خانه‌ی یقین وارد شوند، سرانجام را می بینند و نمی توانند عملی انجام دهند.

گریه‌ی امام حسین علیه السلام

محمد بن علی بن الحسین صدوق در کتاب امالی از مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام از پدرش از جدش علیه السلام روایت کرده که امام حسین علیه السلام در هنگام وفات، بر حضرت امام حسن علیه السلام وارد شد و هنگامی که او را دید، گریست؛ فرمود: چرا گریه می کنی؟ عرض کرد: برای این عملی که با شما شده. امام حسن علیه السلام فرمود: عملی که با من شده این است که زهری به من داده‌اند و من به وسیله‌ی آن کشته می شوم؛ ولی روزی مانند روز تو نیست ای اباعبدالله! سی هزار نفر که همه ادعا می کنند که از امت جد ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستند، و دین اسلام را به خود بسته‌اند، نزد تو حاضر شوند، و متفق می شوند که تو را بکشند و خونت را بریزند و احترام را هتک کنند؛ و زن و فرزندت را اسیر کنند؛ و اموالت را غارت کنند. «تا آخر حدیث». [صفحه ۵۵] شستن دست پیش از غذا، فقر را برطرف می کند و بعد از غذا غم و غصه را.

اول ماه می رسد

از جمله حدیثی است که از حضرت صادق علیه السلام از پدران بزرگوارش علیه السلام روایت شده که: روزی امام حسن علیه السلام به برادرش حسین علیه السلام و عبدالله بن جعفر گفت: معاویه جایزه‌های شما را فرستاده؛ و فلان روز؛ اول ماه می رسد؛ حسین علیه السلام و عبدالله تنگدست شده بودند و در همان وقتی که برادرشان فرموده بود، اول ماه رسید. [صفحه ۵۶] شخصی حضور آن جناب از شستن دست خودداری کرد، حضرت فرمود: بشوی، دفعه‌ی اول (قبل از غذا) برای ما است (که شریک در خوراک) دفعه‌ی دوم (بعد از غذا) برای خودت، اگر نخواستی نشوی.

امام حسن علیه السلام از قاتل خبر می دهد

و از جمله حدیثی است که از حضرت صادق از پدران بزرگوارش علیه السلام روایت شده که: امام حسن علیه السلام به اهل بیت خود فرمود: من مانند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به وسیله‌ی زهر کشته می شوم؛ گفتند: چه کسی این ظلم را به شما می کند؟ فرمود: عیالم، جعده دختر اشعث بن قیس؛ زیرا معاویه مخفیانه سمی برای او می فرستد و او را مأمور این کار می کند؛ گفتند: او را از منزل خود بیرون کن؛ و از خویشتن دور فرما؛ فرمود: چگونه او را بیرون کنم، در صورتی که هنوز کاری نکرده؟ و اگر هم بیرونش کنم غیر از او کسی قاتل من نیست؛ و عذری هم نزد مردم پیدا می کند؛ و زمانی نگذشت که معاویه مال زیادی برای او فرستاد و وعده داد که صد هزار درهم دیگر و مزرعه‌هایی هم به او بدهد، و او را برای یزید تزویج کند؛ و یک خوراک زهر برای او فرستاد که به امام حسن علیه السلام بخوراند، و [صفحه ۵۷] روزی در هوای گرم آن حضرت روزه‌دار بود، چون به منزل برگشت؛ وقت افطار یک خوراک شیر که زهر را در آن ریخته بود برای او آورد، و چون حضرت آن را نوشید، فرمود: ای دشمن خدا! مرا کشتی، خدا تو را بکشد، به خدا! خیری نخواهی دید، و معاویه تو را فریفته و مسخرهات کرده؛ و خداوند تو و او را رسوا و ذلیل فرماید و آن حضرت پس از آن دو روز بیشتر زنده نبود و از دنیا رفت؛ و معاویه هم با جعده خیانت کرد و به وعده‌های خود وفا نکرد. [صفحه ۵۸] شخصی خدمت امام حسن علیه السلام عرض کرد: من در گناه بی تابم و قدرت خودداری ندارم، مرا موعظه‌ای کنید: حضرت فرمود: پنج کار بکن و هر چه خواهی گناه کن: رزق خدا را نخور، جای خلوتی پیدا کن که خدا تو را نبیند، از تحت فرمان و قدرت خدا خارج شو، موقعی که عزرائیل آمد، او را از خود دور کن: و هنگامی که مأمور جهنم خواست تو را به آتش کشد، نرو، اگر قدرت بر این کارها داری هر چه می خواهی معصیت کن.

بی وفایی کوفیان

از حارث همدانی روایت شده که: چون حضرت علی علیه السلام شهید شد، مردم خدمت امام حسن علیه السلام آمده، گفتند: تو جانشین و وصی پدرت هستی، و ما مطیع و فرمانبردار تو هستیم. هر امری هست بفرما. فرمود: به خدا! دروغ می گوئید با کسی که از من بهتر بود، وفا نکردید، چگونه با من وفا می کنید؟! چگونه من به شما مطمئن شوم؟ من به شما اطمینان ندارم، هر چند راست بگوئید و در چند جا با او بی وفایی کردند؛ تا این که به کوفه آمد و به منبر رفت و فرمود: عجبا از قومی که نه حیا دارند و نه دین، اگر من کار را به [صفحه ۵۹] معاویه واگذاشتم، به خدا! شما هرگز با وجود بنی امیه فرجی نمی بینید به خدا! شکنجه‌های بدی به شما می دهند که آرزوی گشایش کنید؛ و من اگر یاورانی می جستم، کار را به او وا نمی گذاشتم، زیرا حکومت و ولایت بر بنی امیه حرام است؛ ای بندگان دنیا! آن گاه بیشتر کوفیان برای معاویه نوشتند: ما با تو هم‌راهیم؛ و اگر بخوای امام حسن علیه السلام را بگیریم و بفرستیم. سپس خیمه‌ی او را غارت کردند؛ و حربه‌ای به او زدند؛ تا این که با بدن مجروح از کوفه خارج شد. [صفحه ۶۰] با مردم به گونه‌ای زندگی کن، که دوست داری با تو زندگی کنند.

چشمه‌ای به خواست خداوند

و از یعقوب بن جعفر از حضرت کاظم علیه السلام روایت می کند که: حسن و حسین علیهما السلام بیرون رفتند تا در جای خلوتی در کنار نخل‌هایی آمده و برای قضای حاجت در زمین پستی رفتند و هر یک پشت به دیگری کرد، خداوند حاجبی میان آنها برقرار کرد که مانع از دیدن بود تا قضای حاجت کردند، آن گاه مرتفع شد؛ و آن جا چشمه‌ای و آبی و دو طشت پیدا شد؛ وضو گرفتند (یا خود را شستند) و کاری که داشتند انجام دادند و رفتند. [صفحه ۶۱] مؤمن از زندگی توشه برمی گیرد و کافر به همین

لذت آنی خشنود است.

تقسیم دینارها میان دشمنان علی علیه السلام

حافظ رجب بررسی در کتاب مشارق الانوار از امام حسن علیه السلام نقل می کند که: چون از کوفه به مدینه آمد، زنها می آمدند و در شهادت پدر بزرگوارش او را تسلیت می دادند و زندهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد حضرت رفتند. عایشه گفت: ای ابامحمد! جدت از دنیا نرفت جز آن روزی که پدرت از دنیا رفت؛ (یعنی تا او زنده بود، گویا خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در میان مردم بود) فرمود: فراموش کردی که شبی تاریک در خانه‌ی خود با آهنی که دستت را شکافت و هنوز جراحتش باقی است، زمین اطاق را شکافتی و پارچه‌ی سبزی را که آن چه از خیانت گرد آورده بودی، در آن ذخیره کرده بودی، بیرون آوردی؛ و چهل دینار که وزن آن را نمی دانستی از آن گرفتی و میان دشمنان علی علیه السلام از قبیله‌ی تیم و عدی بخش کردی و به قتل او آسوده خاطر شدی؟ گفت: آری چنین بود. [صفحه ۶۲] هیچ مردمی با هم مشورت نکنند، جز این که به درستی رهبری شوند.

پاسخ سؤال در کودکی

حسین بن حمدان در کتاب هدایه به سند خود از امام حسن علیه السلام در حدیثی روایت می کند که: در زمان کودکی مردی از حضرت سؤال کرد که: در حال احرام تخم شتر مرغی را عمدا خوردیم؛ فرمود: ای اعرابی! کلمه‌ی: عمدا را زیادی گفتی، (یعنی عمدا نبوده) گفت: راست گفتی از روی فراموشی بود، سپس پاسخش را فرمود. [صفحه ۶۳] در شگفتم از کسی که در غذا و طعام خود می اندیشد، ولی در غذای روحی خود تفکر نمی کند، شکم را از طعام زیان آور نگه می دارد، اما سینه‌ی خود را از موجبات تباهی و هلاکت انباشته می سازد.

به وعده وفا نمی کنید

و روایت شده که هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد، کوفیان خدمت امام حسن علیه السلام آمده، آمادگی خود را در نصرت او عرضه داشتند، پس به آنها خبر داد که: به وعده وفا نمی کنید و چنان شد که فرمود؛ و چند مرتبه این خبر را عموما و خصوصا به آنها داد (یعنی گاهی نسبت به همه‌ی مردم کوفه می فرمود و گاهی نسبت به شخص خاص یا عده‌ی خاصی) و بعدا صحت گفتارش ظاهر شد. [صفحه ۶۴] به راستی پردیدترین چشمها آن است که در خیر نفوذ کند، و شنواترین گوشها آن است که موعظه را بپذیرد و از آن بهره‌مند شود، سالم‌ترین دلها دلی است که از شبهه‌ها پاک باشد.

بارانی از مروارید

صاحب کتاب مناقب فاطمه علیها السلام و فرزندان؛ به سند خود از اعمش از ابراهیم بن منصور روایت می کند که گفت: حسن بن علی علیه السلام را دیدم که هنگامی که با جمعی برای استسقا (نماز باران) بیرون رفته بودند، به آنها فرمود: باران را بیشتر دوست می دارید یا تگرگ را یا لؤلؤ را؟ گفتند: یابن رسول الله! هر چه را شما دوست داری؟ فرمود: به شرط آن که کسی چیزی از آن برای دنیای خود بر ندارد، هر سه را می آورم. پس هر سه را آورد؛ و دیدیم چیزهایی شبیه به ستاره را از بالا می گرفت و رها می کرد، مانند گنجشک می پرید و به جای خود می رفت. [صفحه ۶۵] اگر حاجتی تو را به مصاحبت مردان و ادار سازد، با کسی همنشینی کن که چون با او مصاحبت کنی تو را زینت دهد و اگر او را خدمت کنی نگهدارت باشد و چنان چه از او کمک خواهی، یاریت دهد و اگر سخن گویی تصدیقت کند و هرگاه در گیر شوی پشتیبانت شود.

فرشته‌ها و غذاهای بهشتی

و از قیصه روایت می‌کند که گفت: با حسن بن علی علیه السلام به شام می‌رفتیم و آن حضرت، روزه بود (البته روزه در سفر جایز نیست؛ و شاید در همان روز حرکت روزه بوده‌اند و از مدینه بیرون رفته‌اند) و هیچ توشه و آبی و هیچ چیزی جز مرکب سواری همراهش نبود. پس چون شفق (بقیه‌ی نور خورشید که در طرف مغرب تا حدود یک ساعت و نیم از شب باقی است) پنهان شد و نماز عشاء را خواند، درهای آسمان باز شد و قندیل‌هایی آویخته شد و فرشته‌هایی غذاها و میوه‌ها و طشت‌ها و آفتابه‌ها آوردند و غذاها چیده شد و از هر گرم و سردی آوردند، و ما هفتاد نفر بودیم؛ با آن حضرت خوردیم تا سیر شدیم، بدون آن که چیزی کم شده باشد، دوباره بالا رفت. [صفحه ۶۶] وای بر شما، نمی‌دانید من چه کردم، به خدا قسم، عملی که من انجام دادم (اقدام به صلح در آن شرایط) برای شیعیانم بهتر است از آن چه آفتاب بر او طلوع یا غروب کرده است.

اطلاع از قتل عثمان

از ابن اشعث روایت می‌کند که گفت: هنگام محاصره‌ی عثمان در خانه؛ با امام حسن علیه السلام بودم، پدرش او را فرستاد که برای عثمان آب ببرد؛ به من فرمود: ای ابن اشعث همین ساعت کسی که او را می‌کشد، بر او وارد می‌شود؛ و به مصر نمی‌رسد؛ و همان طور شد؛ تا عصر زنده نبود. [صفحه ۶۷] آن که خرد ندارد، ادب ندارد و آن که همت ندارد، مروت ندارد و آن که دین ندارد، شرم ندارد و کمال عقل مصاحبت نیکو با مردم است.

معجزه‌ای از آسمان

از محمد بن حجاره روایت می‌کند که گفت: دیدم گله آهوئی از جلوی امام حسن علیه السلام گذشتند، صیحه‌ای بر آنها زد و همه جواب دادند، تا از جلو حضرت رد شدند. گفتیم: یا ابن رسول الله! این معجزه‌ای راجع به وحشیها بود، معجزه‌ای راجع به امر آسمان به ما نشان بده؛ پس به آسمان اشاره کرد، درها باز شدند؛ و نوری پیدا شد که به خانه‌های مدینه احاطه کرد، و زلزله‌ای ایجاد کرد که نزدیک بود، خانه‌ها خراب شود. [صفحه ۶۸] به خدا سوگند من حکومت را به معاویه واگذار نکردم، مگر از آن رو که یارانی (وفادار) نیافتم و اگر یاورانی (وفادار) داشتم، شب و روز با او می‌جنگیدم، تا خداوند میان من و او حکم نماید، اما من، کوفیان را شناخته و آزمودم، و افراد فاسد آنها شایستگی مرا ندارند، آنان مردمانی بی‌وفایند و عهد و پیمانی نمی‌شناسند، نه در قول و نه در عمل...

مشاهده‌ی دریاها در مسجد

از جابر روایت شده که گفت: در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت امام حسن علیه السلام گفتم: دوست دارم معجزه‌ای به من نشان دهی که از تو نقل کنم؛ پس حضرت پای خود را به زمین زد، و دریاهایی به من نشان داد که کشتیها در آن می‌رفتند؛ و از ماهیهای آن گرفت و به من داد، گفتم؛ پیامبری بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیست؛ ماهی را به منزل بردم و دو سه شب از آن خوردیم. [صفحه ۶۹] ای آدمیزاد! از آن هنگام که از مادرت زاده شده‌ای، هم چنان عمرت را می‌کاهی، پس آن چه در اختیار داری برای آینده‌ات بگیر که مؤمن توشه می‌اندوزد و کافر بهره‌ی (آنی) می‌برد.

خانه از زمین بلند شد

زید بن ارقم روایت می کند که گفت: در مکه در خدمت آن حضرت بودیم، از او معجزه‌ای خواستیم که در کوفه آن را برای دیگران نقل کنیم. پس دیدم آن حضرت تکلمی کرده و خانه را از جای خود حرکت داده در هوا بالا برد، اهل مکه در آن هنگام غافل بوده و تکبیر می گفتند، بعضی گفتند، او ساحر است؛ بعضی دیگر گفتند اعجوبه است. پس خانه همین طور در هوا بود تا جمع زیادی از زیر آن عبور کرده، پس حضرت آن را به جای خود برگرداند. [صفحه ۷۰] حبیب من، جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود: که خلافت و رهبری از آن دوازده امام از اهل بیت و برگزیدگان اوست. هیچ کدام ما نیست جز آن که کشته شود یا مسموم گردد.

انتقال مسجد به معجزه‌ی حضرت علیه السلام

از سعد بن معبد روایت شده که گفت: حضرت امام حسن بن علی علیه السلام را در مکه دیدم، به کلامی تکلم فرمود و خانه را از جای خود بلند کرده یا به مکان دیگری انتقال داد، ما از این ماجرا تعجب کرده و گفتگو می کردیم و باور نداشتیم تا آن که آن حضرت را در مسجد اعظم کوفه دیدار کرده و به او گفتیم: آیا شما نبودید که چنین و چنان کردید؟ حضرت فرمود: اگر بخواهم مسجد شما را به خم بغه که محل تلاقی نهر فرات و نهر اعلی است انتقال می دهم! عرض کردیم: این کار را انجام بدهید. حضرت مسجد را به آن مکان آورده و بعد به جای خود بازگردانید؛ پس از آن در کوفه معجزات آن حضرت را تصدیق کردیم. [صفحه ۷۱] در شب جمعه‌ای مادرم فاطمه علیها السلام را در محراب عبادت دیدم که تا دمیدن فجر به رکوع و سجود مشغول بود و پیوسته با ذکر نام مرد و زن مؤمن دعای فراوان برایشان می نمود، ولی برای خود دعایی نکرد، گفتم: مادر! چرا همان گونه که برای دیگران دعا می کنی، برای خویشتن دعا نمی کنی؟ فرمود: پسر! نخست، همسایه و سپس خویشتن.

جوشیدن شیر و غسل از ستون مسجد

ابراهیم بن کثیر روایت کرده که: حضرت امام حسن علیه السلام را در مسجد مدینه دیدم، حضرت طلب آب فرمود، پس از زمانی از ستون مسجد آب شروع به جوشیدن کرد و حضرت آشامید و به اصحاب نیز آشامانید. سپس فرمود: اگر بخواهید با شیر و غسل شما را سیراب کنم؟ گفتیم: چنین کنید. پس حضرت از ستون، در مقابل روضه‌ی که در آن قبر حضرت فاطمه علیها السلام است، ما را با شیر و غسل سقاییت فرمود. [صفحه ۷۲] خوب‌ترین خوبی‌ها، اخلاق نیک است.

پاسخ مارها به حضرت علیه السلام

محمد بن همام روایت کرده که: حضرت امام حسن علیه السلام را دیدم که مارها را خوانده و آنها به حضرت پاسخ داده و نزد حضرت حاضر شدند و به دست و پای حضرت پیچیدند. سپس ایشان آنها را رها کرد. [صفحه ۷۳] از نشانه‌های جوان‌مردی اصلاح مال است...

باد مسخر حضرت علیه السلام بود

کدیر روایت کرده که: آن حضرت باد را در دست خود محبوس کرده و فرمود: دل‌تان می خواهد آن را کجا رها کنم؟ اصحاب گفتند: به منزل فلان و فلان؛ حضرت آن را رها کرده و بعد آن را خوانده و باد مراجعت کرد. [صفحه ۷۴] فرصت‌ها به شتاب از دست می رود و به کندی باز می گردد.

نشانی‌های جنین گاو

عبدالله بن عباس روایت کرده که: گاوی که به دست قصابی بود، از جلوی حضرت امام حسن علیه‌السلام عبور کرد. حضرت فرمود: این گاو به گوساله‌ی ماده‌ای آبستن است که لکه‌ی سفیدی در پیشانی او هست و بالای دم او نیز سفید است. پس همراه قصاب رفتیم تا گاو را ذبح کرد و گوساله‌ای به همان صورت که حضرت فرموده بود، در شکم او دیدیم. [صفحه ۷۵] نابودی مردم در سه چیز است: تکبر، آزمندی و حسد.

تهیه آب و غذا از سنگ

ابی‌الاحوص روایت کرده که: با حضرت حسن بن علی علیه‌السلام در عرفات بودیم و عصا و آنچه با آن زراعت می‌کنند، با ایشان بود. پس هر گاه اصحاب آب می‌خواستند یا حضرت میل آنان را به آب می‌دانست، با عصایش بر سنگ زده، از آن سنگ آب می‌جوشید و هم چنین برای آنان از سنگ طعام بیرون می‌آورد. [صفحه ۷۶] فرزندم تا کسی را درست نشناخته‌ای، با او دوست مشو.

زنده کردن مرده به اذن پروردگار

حضرت ابی جعفر باقر علیه‌السلام روایت می‌کند که: جمعی نزد امام حسن علیه‌السلام آمده و به ایشان عرض کردند: از آن عجایی که پدر بزرگوارت به ما نشان می‌داد و نزد شماست به ما نشان بده، حضرت فرمود: به آن ایمان می‌آورید؟ همگی گفتند: آری، به خدا سوگند، ایمان می‌آوریم. حضرت به اذن پروردگار مرده‌ای را برای آنان زنده کرد. پس همگی گفتند: گواهی می‌دهیم که تو به راستی پسر امیرالمؤمنین علیه‌السلام هستی. ایشان نیز مانند این؛ معجزات بسیاری به ما نشان می‌داد. [صفحه ۷۷] هر جماعتی که به مشورت و هم‌فکری با یکدیگر پرداختند، به کمال مطلوب رسیدند.

تو امروز یا فردا کشته می‌شوی!

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه از کتاب صفین نصر بن مزاحم در حدیثی طولانی روایت می‌کند که: عیبدالله پسر عمر خطاب، برای امام حسن علیه‌السلام پیغام داد که: با تو مطلبی دارم به ملاقات من بیا. حضرت به دیدن او رفت؛ عیبدالله گفت: پدرت اول امر (ابتدای سلام) و آخر کار (در زمان خلافت) خون قریش را ریخته و مردم از او غضبناک هستند. اگر می‌خواهی او را از خلافت خلع کنیم و تو را نصب نمائیم. حضرت فرمود: هرگز ممکن نیست، ای پسر خطاب! به خدا گویا می‌بینم که تو امروز یا فردا کشته شده‌ای، و به زودی خدا تو را به رو به زمین می‌زند، پس اندکی آرام باش. نصر می‌گوید: به خدا! یک روز بیشتر نگذشت که عیبدالله کشته شد. و امام حسن علیه‌السلام به جنازه‌ای رسید، مشاهده کرد که عیبدالله بن خطاب است که کشته شده است.

پاورقی

[۱] ذریفه النجاشی. [۲] قصص الانبیاء. [۳] مصابیح القلوب. [۴] حدیقه الشیعه. [۵] مصابیح القلوب. [۶] رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در همان خانه‌اش که رحلت فرمود توسط علی علیه‌السلام دفن شد.